

آخرین برگ از پرونده مردی که دختر بیمار و همسرش را با کلنگ کشت

انکار جنایت بعد از اعتراف!

قاتل: به خاطر ترس از روزنامه خراسان قتل ها را پذیرفتم!

سید خلیل سجادپور – مردی که در روند رسیدگی قضایی به پرونده قتل هولناک دختر و همسرش چند انگیزه مختلف را بازگو می کرد، پس از تشریح جزئیات و چگونگی این جنایت تکان دهنده، در ادعای عجیب دیگری گفت: من همسر و دختر بیمار را نکشتم فقط به خاطر ترس از روزنامه خراسان، قتل دو عضو خانواده ام را پذیرفتم.

به گزارش اختصاصی روزنامه خراسان، یازدهم تیر سال ۹۶ مرد ۳۵ ساله ای با مراجعه به پلیس آگاهی خراسان رضوی گفت: دختر ۹ ساله و همسر ۲۲ ساله ام از روز قبل گم شده اند و جست وجوهای من و خانواده مادر زنم برای یافتن آن ها بی نتیجه بود. او ادعا کرد: صبح دهم تیر همسر م (طاهره) دختر ۹ ساله ام را به مرکز بهداشت منطقه خواجهر بیع بردوم هم به ناچار پس رنج ساله ام را به منزل مادر زنم بردم تا تنها نباشد اما وقتی از سر کار به خانه بازگشتم از همسر و دخترم خبری نبود و پاسخ تلفن هایش را هم نمی داد...

در پی اعلام این گزارش، گروهی از کارآگاهان تحقیقات ردیابی را در حالی آغاز کردند که عباس (مرد ۳۵ ساله) مدام پیگیر پرونده بود. در همین حال رصدهای اطلاعاتی کارآگاهان اداره جنایی بر سیگنال های تلفن همراه «عباس» متمرکز شد و به نقطه ای مشکوک رسید چرا که بررسی هاشان می داد مرد ۳۵ ساله صبح روزی که همسر و دخترش گم شده اند در محل کارش حضور نداشته و به سمت سد کارده مشهور رفته است.

گزارش روزنامه خراسان حاکی است همین سرنخ مشکوک به این ماجرا رنگ و بوی جنایی داد و بدین ترتیب گروهی از کارآگاهان به سرپرستی سرهنگ سلطانیان (رئیس وقت دایره قتل عمدآگاهی) تحقیقات غیرمحدوس محسوس را ادامه می دادند که ناگهان نهم مرد خبر کشف بقایای اجساد و استخوان های انسان در نزدیکی پاسگاه انتظامی سد کارده در پی سیم های پلیس پیچید.

بقایای دو جسد که درون شیاری در زمین های کشاورزی قرار داشتند با حضور قاضی کاظم میرزایی (قاضی وقت ویژه قتل عمد مشهد) مورد بررسی های کارشناسان پزشکی قانونی قرار گرفتند. این بررسی ها نشان داد استخوان های کشف شده مربوط به یک زن جوان و دختری خردسال است، دیگر کارآگاهان یقین داشتند که «عباس» نقشی در قتل همسر و فرزندش دارد. باتوجه به ثبت رصدهای اطلاعاتی و تردد عباس در محل کشف بقایای اجساد، وی بلافاصله تحت تعقیب قرار گرفت اما مدعی شد که به خاطر راز و نیاز و دعا برای پیداشدن همسر و دختر گمشده اش به امامزاده ای در آن نزدیکی رفته است!... این گونه بود که کارآگاهان با راهنمایی های قضایی او آزاد کردند و به طور نامحسوس تحقیقات را ادامه دادند. آن هادر بازدید سرزده از منزل عباس نیز متوجه شدند که قالی داخل پذیرایی نیز به تازگی شسته

شده است و لکه هایی از خون هم روی دیوار منزل وجود دارد. عباس در پاسخ به سوالات و ابهامات مذکور گفت: قالی را برای شست و شو به قالی شویی سپردم تا وقتی همسر و دخترم پیدا شدند منزل تمیز باشد. او باره لکه خون نیز مدعی شد دختر ۹ ساله ام بیماری دیابت دارد وقتی برای آزمایش قند از انگشت او خون می گیریم ناراحت می شود و دستش را به درو دیوار می مالد به همین دلیل احتمال دار این خون ها مربوط به دخترم باشد!

بنابر این گزارش از سوی دیگر کارآگاهان در

تحقیقات نامحسوس خود به اسنادی دست یافتند که نشان می داد روز گم شدن مادر و دختر مذکور، آن ها به مرکز بهداشت مراجعه نکرده اند و جنایت در منزل «عباس» رخ داده است. این در حالی بود که پزشکی قانونی هم در گزارشی مستند، هویت زن و دختر خردسال را با بررسی های دقیق پزشکی مشخص کرد که با مشخصات ژنتیکی مادر و دختر گمشده مطابقت داشت. به همین دلیل «عباس» این بار مورد بازجویی های تخصصی قرار گرفت و در حالی که بیان می کرد دچار عذاب وجدان شده است، به صراحت قتل همسر و دختر بیمار ش را پذیرفت و در تشریح ماجرا گفت: نهم تیر در منزل مادر زنم مهمان بودیم که شب هنگام من از همسر م خواستم تا به همراه دختر و پسر م در منزل مادرش بماند و من روز بعد که از سر کار آمدم آن ها را به خانه خودمان ببر ولی همسر م نپذیرفت و اصرار های من هم فایده ای نداشت. در مسیر وقتی به خانه باز می گشتم دخترم از من خواست تا برایش «کیک» بگیرم اما به دلیل بیماری دیابتی که داشت همسر م اجازه نداد برایش شیرینی بخرم! هنگامی که به خانه رسیدیم پسر پنج ساله ام خوابید و من مشغول تماشای تلویزیون بودم که ناگهان دخترم به سمت یخچال رفت و لیوان شربت آلبالو را برداشت. همسر م با دیدن این صحنه عصبانی شد ولیوان شربت را

هنگام بود که از داخل حیاط منزل، کلنگی را برداشتم و به سراغ همسر و فرزندم رفتم. پیکر آن ها کنار هم قرار داشت که ضربات کلنگ را بر سر هر دوی آن ها فرود آوردم و خون زیادی روی فرش ها ریخت. اجساد ا درون کیسه زباله و پتو گذاشتم به درون حمام برد ولی نتوانستم پسر پنج ساله ام را بکشم! بالاخره تا صبح کنار اجساد ماندم و صبح پسر م را به منزل مادر زنم بردم و نقشه رفتن به مرکز بهداشت را طرح کردم تا کسی به من مشکوک نشود! سپس روز بعد اجساد را در صندلی عقب پرایدم گذاشتم و بی هدف در جاده کلات به راه افتادم که ناگهان خودم را در نزدیکی پاسگاه سد کارده دیدم. از ترس، اجساد را درون شکاف (شیار) زمین کشاورزی انداختم و با بیلی که همراه بود مقدار کمی خاک روی آن ها ریختم و بعد هم به خانه برگشتم در نهایت ماجرا را به پلیس اعلام کردم...

بر اساس گزارش اختصاصی روزنامه خراسان، اما «عباس» هنگام بازسازی صحنه این جنایت تکان دهنده، قصه دیگری را در باره انگیزه خود از ارتکاب قتل همسر و فرزند بیمار ش مطرح کرد و به مقام قضایی گفت: دخترم ترگس به خاطر بیماری دیابت (قند) مجبور به تزریق انسولین بوده به گونه ای که حتی در مهمانی ها، همسر دست او را از دستانش جدامی کرد و به داخل حمام یا دستشویی می برد تا آمپول



بکشم! که سریع تر جان بدهند! آن شب وقتی از منزل مادر زنم به خانه بازگشتم و همه خوابیدند من کلنگی را که برای شکستن موزآیک ها خریده بودم از حیاط برداشتم و بدون آن که به چهره همسر م نگاه کنم ضرباتی را بر سرش فرود آوردم و بعد هم ترگس (دختر ۹ ساله) را به همین شکل کشتم اما زمانی که روی سر پسر م رفتم چشمم به چهره اش افتاد و نتوانستم او را به قتل برسانم! در همان حال پسر م را به داخل اتاق بردم تا چیزی نبیند. روز بعد هم او را خواب آلود در آشوش گرفتم و به منزل مادر زنم بردم و نقشه رفتن طاهره و ترگس به مرکز بهداشت را طرح کردم.

گزارش روزنامه خراسان حاکی است اظهارات متهم این پرونده جنایی در حالی مقابل دوربین تهیه قضاییه بیان می شد که اونا گهان در حاشیه بازسازی صحنه این جنایت و حشتناک، از ادواج پنهانی خود نیز پرده برداشت و گفت: از مدتی قبل با زن دیگری از ادواج کرده بودم که خانواده ام از این موضوع اطلاعی نداشتند و من تصمیم گرفته بودم تا آرام آرام این موضوع را برای همسر م بازگو کنم که متأسفانه این بازسازی صحنه این جنایت و حشتناک، از



و حیرت آور با صدور کیفرخواست به دادگاه کیفری یک خراسان رضوی ارسال شد. مدتی بعد «عباس» در حالی پای میز محاکمه ایستاد که پرونده وی با توجه به اهمیت و حساسیت آن توسط قضات با تجربه شعبه ششم دادگاه کیفری یک خراسان رضوی زیر ذره بین عدالت قرار گرفته بود اما او در همان جلسه اول محاکمه، به طور کامل اعترافات و اقرار خود در مراحل دادرسی را انکار کرد و در ادعایی عجیب گفت: فقط به خاطر ترس از روزنامه خراسان مجبور شدم به قتل همسر



از دست دخترم گرفت و پرت کرد. با شکستن لیوان، من هم خشمگین شدم و با مشت به سر همسر م کوبیدم که روی زمین افتاد. در این لحظه دختر م پای مرا چسبید تا من مادرش را بیشتر کتک نزنم! ولی من خیلی عصبانی بودم او خودش را روی مادرش انداخت من هم پیکرش را بلند کردم و به سمت دیوار پرت کردم. سر دخترم به دیوار خورد و بوی حرکت شد. زنم با دیدن این صحنه، جیغ کشید که من دستم را دور گردنش حلقه زدم و آن قدر فشار دادم که او هم بی حال روی زمین افتاد. در این

فروشندهاگان وانمودمی کرده که بهای کالا و خدمات ارائه

شده را پرداخت کرده به این طریق ضمن فریب این افراد از آنان کلاهبرداری می کرده است. این مسئول انتظامی با اشاره به این که تاکنون یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون ریال از ۱۰ نفر توسط این متهم کلاهبرداری شده است، تصریح کرد: احتمال می رود اقدامات این فرد گسترده تر نیز باشد که توصیه می شود برای جلوگیری از بروز این گونه کلاهبرداری ها، با صحت پیامک واریز مطمئن شوند و موجودی حساب خود را بررسی کنند. وی بی توجهی و رعایت نکردن نکات امنیتی در فضای مجازی از مینه ساز کلاهبرداری از شهروندان ذکر کرد.

کلاهبرداری با رسید ساز جعلی

سه شنبه ۲۷ دی ۱۴۰۱ . شماره ۲۱۱۳۱

۲۴ جمادی الثانی ۱۴۴۴ . ۱۷ ژانویه ۲۰۲۳

روزنامه صبح ایران

در امتداد روشنایی

سرگذشت عجیب

دانشجوی پزشکی

پدرم وقتی که فهمید من در چه منجلابی گرفتار شده ام بیشتر از چند ماه دوام نیاورد و از شدت غصه ناگهان دچار ایست قلبی شد و از دنیا رفت. مادر من نیز در بیمارستان تحت درمان های پزشکی قرار گرفت اما هیچ گاه به روی خودش نیاورد که من این بلاها را را سخر خانواده ام آورده ام و...

به گزارش اختصاصی روزنامه خراسان، این ها بخشی از اظهارات دختر ۳۰ ساله ای است که در دانشگاه علوم پزشکی یکی از شهر های خراسان رضوی تحصیل می کند. او که با کمک مادرش از منجلابی وحشتناک رهایی یافته در باره سرگذشت عجیب خود به مشاور و مددکار اجتماعی کالانتزی طبرسی شمالی مشهد گفت: در یکی از شهر های مرزی خراسان رضوی به دنیا آمدم و در کنار هفت خواهر و برادر دیگر م بزرگ شدم البته من آخرین فرزند و به قول معروف «ته تغاری» بودم و به همین دلیل خانواده ام توجه زیادی به من داشتند. پدرم بازاری بود و درآمد خوبی داشت در عین حال مادر من نیز در خانه کارگاه خیاطی راه اندازی کرده بود و من هم این هنر را از مادرم به خوبی آموختم چرا که اوزنی هنرمند و خوش سلیقه بود. وقتی به سن نوجوانی رسیدم بیشتر از گذشته مورد لطف و توجه اطرافیانم بودم چرا که دختری شیرین زبان و شاداب بودم. اگر چه از نظر ظاهری چهره زیبایی نداشتم اما به دلیل همین شیطنت او بذله گویی ها در قلب دیگران جای می گرفت و بستگانم خیلی به من ابراز محبت می کردند. در این میان پدرم همواره مرا «دکتر فوزه» صدامی زد و معتقد بود که من روزی پزشک می شوم!

او به همین دلیل هر بار که بیمار می شد به اطرافیان می گفت: روزی فرا می رسد که من دیگر به پزشک نیازی نخواهم داشت چرا که «دکتر فوزه» سرآمد پزشکان شهر می شود! خلاصه در همین روزها بود که زمان آزمون سراسری فرا رسید و پدرم با آن که کهولت سن داشت اما مرا تا محل آزمون همراهی کرد. از این که او مرا «دکتر» صدا می کرد لذت می بردم و تلاش می کردم تا روزی این آرزوی خودم و خانواده را محقق کنم! بالاخره بعد از دو سال شرکت در آزمون سراسری در رشته پزشکی یکی از دانشگاه های معتبر پذیرفته شدم و در خوابگاه دانشجویی اقامت کردم. در همان روز اول ورود به دانشگاه بود که «آزیتا» توچه مر را به خود جلب کرد. او در ترم سوم مشغول تحصیل بود و من خیلی زود با او صمیمی شدم. زندگی در محیط شهری که در آن تحصیل می کردم به شدت مرا تحت تاثیر خود قرار داده بود تا این که یک سال بعد «احد» وارد زندگی ام شد. او هم دانشجوی پزشکی بود و چند بار در کتابخانه دانشگاه همدیگر را دیده بودیم. مدتی با «احد» ارتباط داشتم با آن که ظاهرم زیبا نبود ولی احساس می کردم او مرا دوست دارد به همین دلیل عاشقانه به او دل بستم ولی یک روز «احد» مرا رها کرد و برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. ضربه روحی بدی خوردم و به دختری منزوی تبدیل شدم. دیگر از آن دختر تنم به یاد نمی آید که کتابخانه دانشگاه همدیگر را با یک دخترانی می گذرانم که به قول معروف شکست عشقی خورده بودند و قصد انتقام از پسر ها را داشتند . حالا دیگر با خرید چند سیم کارت مختلف، با پسر ها رابطه برقرار می کردم و آن ها را سرکار می گذاشتم. من دانشجوی پزشکی بودم و خیلی از آن ها عاشقم می شدند. من هم بعد از این که کلامان آن ها را به قول معروف تیغ می زدم و سرکیسه می کردم، سیم کارت مرا عوض می کردم و به تلفن هایشان پاسخ نمی دادم. حدود ۲۰ پسر را با همین طریق حیران و سرگردان کردم. دیگر کمتر به خوابگاه دانشجویی می رفتم و اوقاتم را با دوستانم در پارتی های شبانه می گذراندم. برای آن که از دیگران کم نیاورم شروع به مصرف سیگار، مواد مخدر و مشروبات الکلی کردم این در حالی بود که هیچ کدام از اطرافیانم حتی سیگار هم نمی کشیدند! درس و دانشگاه هم برایم بی معنی شد و دو ترم تحصیلی را مشروط شدم. همه افکارم در مهمانی های شبانه و دورهمی های مختلط خلاصه شده بود. در یکی از شب هایی که امتحان داشتم یکی از دوستانم قرصی را به من داد که بتوانم بیدار بمانم و درس بخوانم چرا که اگر یک ترم دیگر مشروط می شدم باید با دانشگاه خدا حافظی می کردم اتفاقا نمره ام در آن امتحان عالی شد اما خودم در منجلابی وحشتناک گرفتار بودم. پدر و مادر و وقتی به دیدار می آمدند از رفتار و گفتار م بسیار نگران می شدند اما چیزی به روی من نمی نمانی او رند و فقط نصیحتم می کردند! من هم کمتر به شهر سان می رفتم و با معاشرا ن فامیل دوری می کردم. معناد به آن قرص ها شده بودم و رفتار هایم به شدت تغییر کرده بود. تا این که روزی در منزل به دلیل مصرف زیاد قرص، دچار تشنج شدم و پدر و مادرم مرا به بیمارستان رساندند. آن جا بود که همه چیز لو رفت و خانواده ام در جریان خلافاکاری های من قرار گرفتند اما هنوز خودم به علاقه نداشتم که علاوه بر همه گناه هایم به یک معتاد حرفه ای تبدیل شده ام.

چند ماه بعد پدرم سکنه کرد و مادرم نیز در بیمارستان تحت درمان قرار گرفت. بالاخره با کمک مادرم و اطرافیانم در یکی از مراکز درمانی مشهد بستری شدم و خودم را پیدا کردم. اکنون دو سال از آن ماجرا گذشته است و من که چند ترم مرخصی گرفته بودم دوباره در دانشگاه مشغول تحصیل شدم تا گذشته را جبران کنم و...

گزارش روزنامه خراسان حاکی است اقدامات مشاوره ای برای این دختر جوان با دستور سرگرد «جواد یعقوبی» (رئیس کلانتری طبرسی شمالی مشهد) توسط کارشناسان زبده دایره مددکاری اجتماعی کالانتزی ادامه یافت. اما جرای واقعی با همکاری پلیس پیشگیری خراسان رضوی